

● دکتر محمد فراگوزلو



تابوی فردوسی در محاق نقد

طرح مباحثی نو در فردوسی پژوهی

درآمد

سوگ مندانه به سبب غربت مبانی نقد مدرن در حوزه‌ی علوم انسانی، بسیاری از شاعران و نویسندگان این مملکت و به ویژه آنان که پای در زمین سنت سفت کرده‌اند، نه فقط نقد ناپذیر شده‌اند، بل که نقد افکار و آثار ایشان کم‌تر از پذیرش اتهام کفر و ارتداد نیست. فردوسی، سعدی، عطار، بلخی، حافظ و ملاصدرا و... به دلیل بیرون ماندن از شعاع شعله‌ی روشن‌گر نقد و به تبع آن پوشیدن شولایی از ستایش توأم با تقدیس^۱ لاجرم بر چنان چکاد دست نیافتنی یله داده‌اند که حتماً مشاهده‌ی ایشان نیز دشوار است، چه رسد به گفت و گویا نقد و بررسی فزونی و کاستی کاروند و آثارشان. تا بسازی از انسان‌های "شجاع دل" دانا و عاقل و تقدیس آنان یکی از چشمان اسفندیار فراشد رشد و توسعه در جامعه‌ی سنتی است. در جریان گذار و گذر جامعه‌ی مدار بسته از چاه ظلمانی سنت^۲ به راه عقلانی مدرنیته ماجرای شکستن تابوی این تابوها و بستن یابوی فسیل آنان در جای گاهی بایسته و شایسته به مثابه‌ی چالشی است گریبان گیر ما. گیرم که فقط مصلحت اندیشی می‌تواند دستور صدور مجوز عبور با "چشمان تمام بسته" از این بل گسته را صادر کند.

نقد قطعه‌ای منسوب به آقای ابوالقاسم فردوسی (نویسنده و به نظم کشنده‌ی اثر سفارشی موسوم به شاه‌نامه) در مسیر همین جریان و با هدف مقدمه‌ای در راستای تابوشکنی شکل بسته است.

درآمد ۱

از یک منظر می‌توان گفت - و پذیرفت - که پژوهش، کاوشی است علمی به منظور دریافت حقیقت، بخشی از حقیقت. در این فرایند ناگزیر شخص پژوهنده (پژوهشگر) نورافکن‌های خود را به سوی صحنه‌ی تاریکی می‌گیرد، که قرار است به واسطه‌ی همین نور معرفت، زوایا یا دست کم زاویه‌ای از آن برای نظاره‌گان (مخاطبان) روشن، شفاف و پیدا شود.^۳

در این جامی توان به بحث پرچالشی وا. د شد و ضمن طرح نسبیت حقیقت (Truth Relativism) نسبیت فرهنگی (Cultural Relativism) فقدان عقلانیت عام و فراگیر، نفی یا اثبات اشتراکات نظری و متنی میان فرهنگی با تنوع قرائت ها و فهم ها در نهایت به مباحث هرمنوتیکی پرداخت و به یک مفهوم معنایی چند سویه از هنری پیچیده و لغزنده چون شعر به دست داد و آن گاه از این نکته سخن گفت که آیا چنین حقیقت چموشی (شعر) تاکنون پژوهش جامع و هجده عیاری به خود دیده است تا در جریان یک نقد مطول دوغ و دوشاب و سره و ناسره اش باز شناخته آید؟ و یا این که شعر فارسی نیز هم چون موسیقی ایرانی - بدون توجه به دست آوردهای مدرنیته (Giddens, A 1990. The consequences of modernity P. 41) برای خود در گوشه ای نشسته و دل آس را به کمانچه کشیدن خوش کرده است؟

به هر ترتیب پرداختن به شعر، با همه ی مدعیان ریز و درشت اش آن هم در کشور گل و بلبل که زیر هر پته اش را کنار بزنی سر و کله ی چند فدایی سینه چاک قد و نیم قد شعر و شاعری پیدامی شود؟ و مردم اش طی سیصد سال گذشته و در عصر سپری شده ی تمدن صنعتی (Industrial civilization) در میان تمام صنایع رایج روزگار گذشته و حال هیچ تولید نکرده اند جز صنعت پرشکوه ادبی !!؟ - آن هم با معیار شمس قیس و المعجم فی معانی اشعار العجم - وظیفه ی دشواری است. تازه مگر صنعت موتاژ "تضمین" چه کم از صنعت موتاژ رانه (انومیل) دارد؟

بله! در سرزمینی که جدی ترین سخن رانی ها و مقالات - حتا در حوزه ی فیزیک و شیمی و ریاضی - با چند بیت شعر آغاز می شود نمی توان مطلبی درباره ی شعر و شاعری بر قلم راند و در انتظار عواقب و عوارض یک سانی هم چون هو یا هو را کشیدن نماند!

طرح این موضوع استفهامی که اصولاً شعر چیست و متن منشور "تاریخ بیهقی" به مبانی امروزی و اصول معاصر شعر نزدیک تر است یا متن "بوستان سعدی"؟ و شطحیات عارفانی هم چون بایزید و شبلی و روزبهان منطبق بر منطق شعر ناب است یا قصاید خاقانی و عنصری و معزی؟ و متون تفسیری مانند "کشف الاسرار میدی" و "قصص قرآن عتیق نیشابوری" و "روح الجنان رازی" و "منطق الطیر و الاهی نامه ی عطار" انسان تنها و هر جایی (بی مرز) معاصر را به شور و شیدایی شاعرانه می کشاند یا اخبار و تعارف و تعریف منظوم محتشم گونه و شهریاروار معاصر؟ جز دشمن تراشی و بهانه سازی برای بهای ولّ خرجی منازعه ای بی فرجام به منظور مرزبندی میان مقوله ی شعر، نظم و ادبیات راه به جایی نخواهد برد. این سخنی است که گفتن اش زبان را می سوزاند و نگفتن اش جان را. اما محمد قراگوزلو با انتخاب گزینه ی نخست ناگزیر از این اعتراف جان سوزام که جای گاه پژوهش در شعر فارسی - به قول امام فخر رازی - چیزی است کم تر از هیچ. و اگر از یکی دو اثر کم و بیش نیمه تمام مانند "صور خیال در شعر فارسی" و "موسیقی شعر" شفیع کدکنی و تحقیق شمس لنگرودی در شعر معاصر و بعضی نقدهای حاشیه گونه از عسگری پاشایی بر "زمینه ی سری" شعرهای ا. بامداد بگذریم، دیگر چیز چندان دندان گیری در نقد و پژوهش شعر گذشته و حال - که از حال و هوای ملالت آور آثار بی تأثیری چون "سبک شناسی" بهار و "تاریخ ادبیات" و "حماسه سرایی" صفا بیرون باشد و از متدولوژی و ایستمولوژی مدرن بهره گیرد - نمی ماند. برای آن که سخن خود را مسند کنیم این "مجال اندک" را به تصحیح چند بیت پراکنده از فردوسی اختصاص می دهیم و اگر "غوغایان عالم پندار" اجازه دادند در آینده به طراحی مباحثی از گونه ای دیگر در راستای بررسی و بزنمود شعر فارسی خواهیم پرداخت.

می‌گویند و یک کلام و بی‌تخفیف می‌گویند فردوسی "شاعر ملی ایرانیان" است و اثر او (شاه‌نامه) یگانه شاه‌کار حماسی فرهنگ ملی ماست که تاب برابری با آثار جاودان حماسی جهانی مانند "ایلیاد" هومر را در خود نهفته دارد. ارزیابی صحت و سقم چستی این مدعای بی‌مبانیات فعلاً بماند. نیز شرح این ادعای بی‌بنیاد خود حضرت فردوسی که "شاه‌نامه" سبب ساز زنده ماندن زبان پارسی و مصونیت آن از "گزند باد و باران" بوده است هم "بگذار تا روز دگر".

× بیافکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند

× بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کرده بدین پارسی

I اولاً بر خلاف پندار فردوسی ایرانیان "عجم" به معنای "گنگ" نبوده‌اند و این نامی است که اعراب قوم گرای متکی بر عصبیت جاهلی و قبیله‌ای به ایرانیان داده‌اند.

II ثانیاً مگر دیگر زبان‌ها که شاه‌نامه و فردوسی ندارند، اکنون مرده‌اند؟

III ثالثاً اوضاع و احوال کنونی زبان فارسی و ضربه‌ای که از سوی دانش‌کده‌های فسیل‌پرور "ادبیات و علوم انسانی" به این زبان وارد می‌شود، در کنار غلط‌های فاحشی که همه‌روزه مثل سیل از سوی کارمندان ستون‌نویس روزنامه‌ها به متن زبان فارسی سرازیر می‌شود، در مجموع به وضع آشفته‌ای دامن زده است که در نتیجه زبان فارسی را هر چه سریع‌تر به آستانه‌ی احتضار نزدیک می‌کند و... در این بلبشو "فرهنگستان" نقشی فراتر از یک تماشاجی بی‌طرف ایفا نمی‌کند.

محمد قراگوزلو از این ماجرای اسف‌ناک در انتهای دیباچه‌ی مبسوط کتاب در دست چاپ "اگزستان‌سیالیسم و حکمت متعالیه" سخن گفته‌ام. درباره‌ی ضرورت جمع‌آوری مترادف‌سازی‌های بی‌هوده. پیرامون لزوم اصلاح رسم‌الخط.

کمی به حاشیه رفتیم. ادامه دهیم. توجه داشته باشیم آثاری مانند شاه‌نامه که مولف آن مدعی است زنده کردن (عجم زنده کردم...) زبان فارسی به لحاظ مصون‌سازی آن نسبت به تهاجم زبان و فرهنگ ادبی، اجتماعی اعراب و ترکان؛ مدیون این منظومه است، تا قبل از صنعت چاپ از تیراژ چند نسخه‌ی خطی که آن هم فقط در کتاب‌خانه‌های دربار موجود بوده، فراتر نرفته است و هیچ‌گاه در اختیار مردم عادی قرار نگرفته است. با این حال مردم کوچک و بزرگ با وجودیورش فرهنگ و زبان یگانه در ادوار مختلف هم‌واره به زبان فارسی آن‌گونه که ما امروز سخن می‌گوییم، گفت و گو کرده‌اند. چنین مقوله‌ای که از وجود پدیده‌ای به نام "فرهنگ ادغام" در کنه زبان فارسی و فرهنگ ایرانی حکایت می‌کند، هیچ ربطی به سرودن یک یا چند اثر مانند شاه‌نامه ندارد. گیرم چنین آثاری در یک فرایند کلی به تحکیم مبانی زبان فارسی یاری رسانده است. (رسانده‌اند)

باری "آلن" در جایی گفته بود، توجه‌گونه می‌توانی چیزی را که قبلاً در ذهن‌ات به نثر اندیشیده و گذرانده‌ای در قالب نظم و شعر بگویی؟ اینک صرف نظر از آرای سوررئالیست‌ها و بحث پیرامون این نکته که شعر ناب - دست کم شروع زایش و سرایش شعر ناب - حاصل جوشش درون شاعر است، نه کوشش و آشنایی وی با کتاب لغت و عروض و صنایع ادبی^۷، و بی‌که بخوانیم وارد این تنگنا شویم که آثاری چون شاه‌نامه‌ی فردوسی، خمسه‌ی نظامی، مثنوی رومی و... بیرون از معیارهایی است که شعر جوششی - از جمله غزل‌های شمس - را محک می‌زند و این آثار بیش‌تر روایات و حکایات منظومی هستند که در آن‌ها صوری از شعر نیز مشاهده می‌شود می‌توان گفت پژوهش‌هایی که درباره‌ی زوایای مختلف این منظومات صورت گرفته به مراتب ناچیزتر از پرحرفی‌هایی است که در محافل مختلف ادبی پیرامون آن‌ها رفته شده

است. نمونه را وقتی درباره‌ی جای گاه پژوهش در شاه‌نامه‌ی فردوسی سخن می‌گوییم؛ و شأن و اندازه‌ی آن را در دانش‌کده‌های ادبیات به خاطر می‌آوریم، آن‌گاه با حقیقتی تلخ مواجه می‌شویم. قدر مسلم این است که ما از پژوهش علمی فرهنگی این انتظار را نداریم که بس آمد افعال و واژه‌ها و عروض و قافیه را در کتاب‌های پرحجم و شبه‌فاضلانه به میدان بگذارد. چیزی شبیه این که پژوهش‌گری پس از سال‌ها کار روی غزل‌های حافظ کتابی هفتصد، هشتصد صفحه‌ای را منتشر کند که فقط حاوی آمار خام است. مثلاً واژه‌ی "عشق" دوپست و سی + چهار بار تکرار شده است و بحر "مجتث مثنی مخبون مقصور" (دلا بسوز که سوز تو کارها بکند....) فلان تعداد. روی کرد مکانیکی بی‌بهره از اندیشه که پیش از گسترش فن‌آوری اطلاعات (Information Technology) می‌توانست در موارد معدودی دست‌گیر پژوهش‌گر باشد اینک با وجود دخالت نرم افزارها در امور پژوهشی فقط عملیاتی است فیزیکی در حد فشار روی یک دکمه‌ی رایانه. و شگفت‌انگیز این که علی‌رغم امکانات فراوانی که IT در اختیار تسهیل دشواری‌های زمان‌بر و نفس‌بر امر پژوهش قرار داده است هنوز هم جماعتی به نام استاد دانشگاه از کنار سفره‌ی پربرکت؟! شمارش دستی اوزان عروضی در دیوان فلان متشاعرِ بری از مشاعر انسانی دوران کبک زده و پوسیده‌ی موسوم به "بازگشت ادبی" بلند نشده‌اند و مزخرف‌ترین یاوه‌ها را به نام فلاپی "نقد ادبی" از منبر کلاس‌های درس و تربیون کنگره‌ها و سمینارها به خورد علاقه‌مندان نقد شعر می‌دهند. حقیقت می‌کنند. در شرایطی که شعر معاصر ما در حسرت برون‌رفت از حصار هزار نسخه‌ی چاپ اول، شکستن محاصره‌ی مرزهای بومی؛ برگردان نزدیک به صحیح و قرار گرفتن در کنار شاعران درجه دو غرب می‌سوزد و از این میان فقط شاه‌لو و فروغ توانسته‌اند نه به اندازه‌ی حق واقعی خود، بل که به میزانی حداقلی هم دوش لورکا و نرودا و حکمت و باز و هیوز مطرح شوند، به راستی دانستن چه سانی درپوزه‌گی و روغن زبانی امثال معزی چه سود؟ مر و تورا چه سود؟ هم چنین دانستن این که مثلاً:

۱- سرکار خانم سودابه دختر جذاب شاه‌هاماوران دچار بیماری "غریزه‌ی اصلی" بوده است^۸ و یا همسرش (کاووس، شاهنشاه ایران) از مشکل روان‌پریشی منجر به "پارانویید" رنج می‌برده است....

۲- تهمینه به علت اضافه وزن سهراب، به شیوه‌ی امروز سزارین شده است....

۳- منیژه موهای بلنداش را با فلان ماده‌ی گیاهی بسیار موثر می‌شته و تاب می‌داده است تا فارغ از مکافات ریزش مو بتواند بیچاره بیژن را بارسن شب رنگ و باریک گیسو از "چاه تنگ و تاریک" بیرون کشد،....

۴- ایضاً تصویر صحنه‌ی تمام اروتیک آب تنی "شیرین در چشمه"ی شفاف و "صحنه!"هایی که در آن‌ها از زلف تاناف وی توسط نظامی تشریح شده است، و آب از لب و لجه‌ی خواننده‌گان چشم و گوش بسته راه انداخته است و اگر قرار بود امروز آن صحنه‌ها در یک فیلم سینمایی یا کتاب رمان (تالیف یا ترجمه) ضبط می‌شد بدون هیچ تردیدی گرفتار جراحی ممیزان می‌گردید^۹، حتا اگر نصرالله پورجوادی (دوست فاضل و عارف پیشه‌ی من) هزاران دقیقه پیرامون دقایق عرفانی "ناف" - به عنوان مرکز و گرانگه بدن و نقطه‌ی صفر مرزی دو بخش متباین بیولوژیک - سخن گفته باشد....^{۱۰}

۵- رستم در جنگ با دیو سفید از پوئلیتیک نعل وارونه سود جسته و در جریان زور آزمایی با پسر (بچه‌ای که فقط و فقط حاصل یک شب هم خوابه‌گی بوده است و بس) به طور قطع چر زده است!....

۶- سهراب نیز در نبرد با پدر به واسطه‌ی سترونی بی‌نام و البته از جنس علف ژنریک ناندرولن دوپینگ کرده است....

و ماجراهای پایان ناپذیری از این دست راه به دیهی نمی برد. کجا این که نبرده است. و نخواهد برد نیز. به راستی دانستن این که:

۷- زنان شاه نامه آبله رو بوده اند با چشمانی لوج و دماغی عقابی دور مانده از جراحی پلاستیک و دور کمر بشکه مانند در حسرت مکش (ساکشن) چربی های شکم و کشیدن پوست اطراف چشم و گونه ها، یا چهره اشان مثل سیمای دختر شایسته ی سال ۲۰۰۰ می درخشیده است....
 گره ای از نقد شاه نامه باز نمی کند. حتا پرداختن به پارادوکس هایی چون:

۸- جنگ رستم و سهراب و مقولاتی از قبیل دَبَه در آوردن رستم در این نبرد و نادیده گرفتن آن همه نشان و نشانه از فرزند، که به رغم چارچوب قطعی اسطوره می توانست مانع از سنت واپس گرای سهراب گشی شود.... نیز دغدغه ی ما نمی تواند باشد. وظیفه و رسالت پژوهش گر در جریان بررسی معرفت شناسانه ی ابعاد مختلف اثری موثر در بطن و متن زنده گی اجتماعی مانند شاه نامه بسیار فریه تر و فراتر از باز تولید مهملات پیش گفته است. خوانش دقیق شاه نامه در جست و جوی اصالت معنای متن مستلزم شناسایی اصل منابعی است که فردوسی در اختیار داشته است. در این جا حتا از آثاری چون شاه نامه ی نیمه تمام دقیقی و چند خدای نامه و استناد به کتاب هایی چون غرر ثعالی و تاریخ طبری و ابن اثیر به تنهایی و در مجموع نیز کاری ساخته نیست. در واقع بررسی موشکافانه ی منشا اساطیری که ساختار بخش عمده ای از شاه نامه را شکل داده ریشه های به هم مانسته ی این اسطوره ها در فرهنگ و تمدن ایران پیش از اسلام و سایر ملل و نحل از جمله تمدن هندی، یونانی و اسکندرانی؛ کاوش در اوپانیسها، ترمیم مرزهای در هم فرورفته ی حماسه و اسطوره تفسیر ادوار پهلوانی و روزگار تاریخی، تصریح چه سانی شکل بندی مرجعیت اساطیر مشکوک و تدقیق این دقیقه که اساطیر تا چه مقدار توسط فردوسی تصحیف و تحریف، جعل یا بازسازی شده است، در کنار:

۱- ارزیابی محور اصلی مناسبات فرهنگی، سیاسی و اقتصادی عصر فردوسی و میزان صحت و سقم انعکاس آن اوضاع (سلطه ی ترکان عصبیت گرا و گوش به فرمان خلفای عباسی) در لایه های پید و پنهان بخش های ایجابی شاه نامه....

۲- تعیین چستی قیاسی ارتباط دوروشن فکر ایرانی (ابوالفضل بیهقی و ابوالقاسم فردوسی) با حاکمیت غزنویان....

۳- تبیین پای گاه سیاسی دهقانان و ره یافت مطالبات اجتماعی این طبقه ۱۱ و چه سانی مناسبات شان با حاکمیت با تاکید بر خاست گاه اندیشه گی فردوسی که خود از همین طبقه برخاسته است....

۴- واقعیت رابطه ی فردوسی با محمود غزنوی به ویژه پس از شکل بندی موضوع تالیف و تدوین سفارشی شاه نامه....

۵- اصل ماجرای حق تالیف و شایعه ی تغییر حقوق مولف (فردوسی) از زر بحت به سیم سخت....

۶- چند و چون سره گی قطعه ی هجویه منضم (انضمامی) به پایان شاه نامه (هجو سلطان از سوی فردوسی متعاقب پس فرستادن پول تقلیل یافته ی ناشر کلاش)....

۷- موضوع بی نهایت مهم و سر به مهر دو چهره گی سلطان محمود و ماهیت روابط عاشقانه ی او با ایاز بن اویماق، با توجه به این امر راز ناک که محمود از سوی شاعران و عارفان برجسته ای که قلم به مدح سلاطین نیالوده اند، به خصوص احمد غزالی و عطار و رومی، در مقام امیری عارف به شدت ستایش شده است و رابطه ی وی و غلام ترک اش (ایاز) در حوزه ی عشق پاک و افلاطونی دانسته آمده است. مضاف به این

که در طول تاریخ این ماجرای پیچیده و نایافته فقط در سیمای دو شخصیت منعکس شده است، یکی اسکندر و دیگری محمود. آیا می توان از اعماق شاه نامه - به کومک متونی دیگر از جمله اسکندرنامه ی نظامی - کلید رازگشایی این دو چهره گی را یافت؟

قدر مسلم این که مقولاتی از این قبیل می تواند دست مایه ی پژوهش هایی گرم در باره ی شاه نامه قرار گیرد تا اگر برای مثال عزیزی بر اسطوره ی ضحاک خُرده گرفت و آن را جعلی و مشکوک تلقی کرد که به سفارش اشرافیت خلع ید شده ی زمانه برای اهدافی خاص توسط فردوسی دست خورده است و یا اگر محقق مدعی شد که مهندس کاوه ی آهنگر نه یک چهره ی انقلابی هوادار مشی خورده بورژوازی جنگ چریکی، که یکی "لمپن" چاقوکش به سان شعبان بی مخ خودمان بوده است^{۱۲} بتوان با ارائه ی سند و مدرک به حوزه ی بحث و مناظره ای اقناعی و خردمندانه وارد شد و از جار و جنجال و قیل و قال دوری گزید.^{۱۳} به نثر کشیدن داستان های منظوم شاه نامه^{۱۴} و تولید انبوه نسخه های مغشوش و مخدوش چاپی استادان!! باز نشسته ی فلان دانش کنده و بهمان دایره المعارف و لغت نامه - نسخه هایی که غالباً از یکی دو نسخه ی مشهور برداشت شده - جز حرام کردن کاغذ بندی فلان تومان و تقلبی که نام دیگر آن "کتاب سازی" است، تعبیر دیگری ندارد. به راستی اگر قرار نیست شاه نامه فقط در قهوه خانه های روبرو به موت و محافل نقالی و شب های مثلاً شعر و بزرگ داشت روحوانی شود؛ اگر قرار نیست اثری با حجم شاه نامه فقط به کار مشاعره و سرگرمی کودکان دبستانی آید، اگر قرار نیست شاه نامه فقط دست مایه ی دالامب و دولومب "زورخانه ها" شود، آن گاه می توان از طریق وارد شدن به لایه های عمیق تری از این متن ماندگار ادبی، حماسی، اساطیری و تاریخی به مباحث مهم تری پرداخت و نمونه را از نقش زنان در تحولات تاریخ مذکری سخن گفت که گاه و بی گاه به جسارت مادر حسنگ وزیر می بالد...

به جز این موارد، نکته ی دل سوز دیگر این است که شوربختانه در زمینه ی تصحیح متن شاه نامه نیز پژوهش چندان دقیقی در میهن ما صورت نگرفته است. هنوز شاه نامه ی چاپ مسکو و بایک نمره تخفیف شاه نامه ی ژول مول، کعبه ی آمال فردوسی پژوهان است. و دقیقاً از همین منظر است که نمی توان درباره ی بسیاری از ابیات و کلمات شاه نامه - که در صورت صحت انتساب آن ها به فردوسی - بخش عمده ای از قضاوت ها وارونه می شود. سخنی دقیق از سر تحقیق گفت. انسان وقتی به مصرع موهن: "هنر نزد ایرانیان است و بس" بر می خورد و بر هر کوی و برزن چنین تنگ نظری نابخشودنی را - که پنجه به چهره ی دست آوردهای فرهنگی، تمدنی و هنری دیگر مثل و نحل می کشد - مشاهده می کند، با خود می اندیشد به راستی این ادعا چه قدر پوچ است. و با زمانی که با این بیت سخت حیرت انگیز مواجه می شود که:

چو ایران نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد

آن گاه احساس می کند مرزهای ناسیونالیسم با شوونیسم افراطی توسط فردوسی مخلوط شده است. آیا واقعاً فردوسی این سان می اندیشیده است؟ می توان کمی تأمل کرد و موضوع را از زاویه ای دیگر نگریست. بله! کسانی که به زعم خود قصد تمجید از فردوسی را در خیال می پروراندند، بی پروا و بدون هر گونه دقت، باریک بینی و حیا کمی تردید در این بیت مدعی شده اند:

"میهن دوستی فردوسی تا بدان پایه است که بر آن نیازی به آوردن دلیل و برهان و اثبات نیست. در همه جای شاه نامه عشق به ایران و سنت های آن به چشم می خورد، اوست که گوید: چو ایران نباشد تن من مباد." (م. اولیایی، ۱۳۶۹، ویژه نامه ی فرهنگی هنری کنگره ی جهانی هزاره ی فردوسی، ش: ۱)

از این نظر فاضلانیه ی فضلالی فضیلت پرور فضل فروش مسرور شدید؟ در این جاسخن از ضرورت هایی که یک

شاعر جهان وطن را از حصار تنگ ملیت و بوم گرایی و تحدید دایره‌ی مات-دولت (State-Nation) بیرون می برد نیست. ای بسا یک جوجه فاشیست آلمانی که می خواهد سر به تن مردم دنیا نباشد بگوید: "چو آلمان نباشد تن من مباد...". ما سانسورچی نیستیم که حکم کنیم فلان فرد مدعی شاعری با اعتقاد به برتری فرهنگ ملی خود بر سایر فرهنگ ها چه بگوید. و چه نگوید. اما اثری که می خواهد در عرصه های مختلف جهانی بدرخشد، دیگر نمی تواند رنگ و بوی نژادپرستانه داشته باشد و انسان را - فارغ از رنگ و زبان و ملیت و فرهنگ ویژه اش - نادیده بگیرد. موضوع پلورالیسم و احترام به تنوع فرهنگ ها سرمان را بخورد. ماجرا به حقارت فرومایه‌ی ماسیده در شوونیسم ترشیده خلاصه و خلاص می شود. مقوله ای یک سره بی ارتباط با شعر. در تضاد با هنر. در تباین با جان درخشان انسان آزاده.

وظیفه‌ی هنر - و شعر - تعالی تبار انسان هر جایی و همه جایی است. ۱۶ با این حال طرح تقابل یا تعامل بومی گرایی (Localism) و جهان گرایی (Globalism) در عصر فردوسی وجه چندانی ندارد. محور فعلی بحث ما بر مبنای تصحیح تصحیفی است که توسط افرادی سواد شبه فاشیست در شاه نامه شکل بسته و شگفت این که چنین تصرفاتی به صورت اصل مسلم در آمده است و جا و بی جا مورد استفاده‌ی مدرسان ناآگاه و دانشجویان بی خبر از همه جای "دانشکده های ادبیات و علوم انسانی" نیز قرار می گیرد و از آن جا به کوچه و خیابان، سپس خانه ها راه می یابد؛ وارد و ورد زبان مردم می شود و ضد فرهنگ را جای گزین فرهنگ می کند.

محمدتقی بهار در این باره می نویسد:

"این اواخر باز هم تصرفاتی در اشعار فردوسی شده و می شود. ز قضا در نسخه‌ی شماره‌ی سوم و چهارم مجله‌ی آینده در صفحه‌ی ۱۸۲ پنج بیت از شاه نامه دیدم که هر کدام را از یک جای شاه نامه برداشته اند و تصحیفی در آن ها شده، یک مصراع زیادی به آن افزوده و یک مصراع کاسته اند و در جراید و مدارس، آن ها را تحت عنوان "یا مرگ یا وطن" می خوانند و یاد می دهند:

هنر نزد ایرانیان است و بس	ندارند شیر ژیان را به کس
همه یک دلانند یزدان شناس	به گیتی ندارند در دل هراس
چو ایران نباشد تن من مباد	بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم	از آن به که کشور به دشمن دهیم
اگر کشت خواهی همه روزگار	چه نیکوتر از مرگ در کارزار

اولاً این اشعار هر یک از یک جای شاه نامه است. ثانیاً بعضی از آن ها قطعه است. ثالثاً برخی را مسخ کرده اند و رابعاً شعر آخر جزو قطعه ای از اشعار دقیقی است که به نام فردوسی نقل شده و در ردیف اشعار بالا نبوده است..."

(محمدتقی بهار، فردوسی نامه، ص ۱۶۵)

همه‌ی کسانی که فردوسی را از منظر قطعه‌ی یاد شده به قضاوت می نشینند، حق دارند از این همه شوونیسمی که خاک به چشم دست آوردهای درخشان فرهنگ و تمدن سایر ملل و نحل می باشد، دچار عارضه‌ی کشتی زده‌گی شوند. اما زنده یادان محمدتقی بهار و مجتبا مینوی از این دریچه که قطعه‌ی پیش نوشته؛ سر هم بندی - و موتاژ - شاه است به هم کاران معاصر خود - از جمله یکی نویسنده‌ی متعصب و فردوسی پرست مگنا به شاه نامه پژوه استاد صاحب اختیار انحصاری سند شش دانگ زمین شاه نامه

پرور ثبت شده در دفترخانه‌ی رسمی موسوم به "هستی" که در ابتدای کتاب پرآب و تاب دست کم سی سال پیش فروش رفته‌ی چاپ‌های سی سال آینده، تحت عنوان "سرو سایه فکن" یکی از مصرع‌های مورد نزاع را (چو ایران نباشد تن من مباد) به خط زیبای خوش‌نویس آزاده و فرزانه جناب غلام حسین امیرخانی برای ارتقاء ارتفاع میهن پرستی سفارش داده‌است - یادآور می‌شوند که گاهی اوقات می‌توان به مدد میزان سنجی عقلانی‌ات هویدا در آموزه‌ی معروف فردوسی (خداوند جان و خرد) در صحت و اصالت برخی متون قدیمی کمی تردید کرد. به شرح ادامه‌ی ماجرا گوش کنید:

الف. ابیات ۱ و ۲ از این شاه‌کار ادبی، در سرگذشت بهرام گور است که ناشناس به هند رفته و در پی هنر نمایی و شهره‌گی، و طرح دعوت خاقان چین به منظور هم‌کاری با سپاه بیگانه از زبان گرد ایرانی - خطاب به غفور - بیان شده است. در این مناظره بهرام ضمن رد بی‌تردید دعوت آغشته به خیانت دشمن و پای مردی در وفاداری به مردم و میهن خود ویژه‌گی‌های ممتاز ایرانیان را بر می‌شمارد و به آن‌ها افتخار می‌کند:

هنر نیز ز ایرانیان است و بس ندارند گرگ زبان را به کس
همه یک دلالتند، یزدان شناس به نیکی ندارند ز اختر سپاس

(شاه‌نامه، چاپ مسکو، ج ۱، ص ۴۳۱)

ب: درباره‌ی بیت سوم این قطعه، که در ایران امروز از آن به عنوان اوج هنر میهن دوستی یاد می‌شود، بهار با یادآوری داستان رستم و سهراب، به نقل از هجیر در گفت و گو با سهراب، به دو بیت ذیل اشاره می‌کند:

چو گودرز و هفتاد پور گزین همه نام داران ایران زمین
نباشد به ایران تن من مباد چنین دارم از موبد پاک یاد

ضبط این دو بیت در شاه‌نامه‌ی چاپ ژول مول از این قرار است:

چو گودرز و هفتاد پور گزین همه نام داران با آفرین
بماند ۱۶ به ایران، تن من مباد چنین دارم از موبد پاک یاد

(شاه‌نامه چاپ ژول مول، ج ۲، ص ۷۲، ابیات: ۹۳۹ و ۹۴۰)

محمد تقی بهار بهت زده از این همه جهل و جعل می‌پرسد:

"راستی مصرع "بدین بوم و بر زنده یک تن مباد" از کجا پیدا شده؟ چه کسی این مصرع را بر این قطعه افزوده است؟ عجیب است که این شعر "۱۱۲" طوری در تهران شایع شده که در قائمیه مجسمه‌ی فردوسی هم نقاری گردیده و بر هر زبانی روان است." (بهار، پیشین، ص ۱۶۲)

و بدین سان است که شادروان مجتبا مینوی - با آن خلق و خوی تند و مزاج عصبی اش - به محض شنیدن بیت مورد نظر از کوره در می‌رود و مانند آتش فشان خاموشی که ناگهان فعال شده باشد، گدازه‌های سوزان اش را چنین پرتاب می‌کند:

"این مصرع "چو ایران نباشد تن من مباد" از فردوسی نیست. در تمام شاه‌نامه چنین بیتی نیست. یک وقتی یک کسی نمی‌دانم دلش خواسته است چنین بیتی بسازد و به فردوسی نسبت بدهد." (مینوی، فردوسی و ادبیات حماسی، ص ۱۶۶)

ادامه‌ی انفجار کوره‌ی کوه درون مینوی در جوی از آتش سخن مذاب جاری می‌شود.

"به من می‌گویند این بیت از گرشاسب نامه‌ی اسدی است. نمی‌دانم آن جا آن را ندیده‌ام." (پیشین)

کوه وجود مینوی به تدریج بر چاشنی حرارت و صراحت سخن می‌افزاید و با تهوری شایسته‌ی تحسین

دهان می گشاید که:

"اشعار بی پدر و مادر را پهلوی هم قرار داده اند و اسم آن را شاه نامه گذاشته اند. بنده وقتی می گویم این شعر مال فردوسی نیست می گویند آقا تو وطن پرست نیستی... آقا این وضع زنده گی نیست... (پیشین) سنگ های ناشی از غلیان آتش فشان هنوز داغ است. هر چند انفجار به پایان پراکنش آتش نزدیک شده است. کلام آخر مینوی، در شرایط حاکمیت اختناق ستم شاهی، به راستی شگفت ناک و بیان گر آزادمثنی و روحیه ی ضد ممیزی اوست:

"افرادی می خواهند احساسات وطن پرستی مردم را بدین وسیله تحریک کنند و بالا بیاورند، هر چه دل شان خواست در آن می گنجانند و هر چه در آن گنجانیده شده قبول می کنند و می گویند این شاه نامه ی ملت ایران است." (پیشین)

ج. بسیار جالب خواهد بود اگر خواننده ی گوهران دریابد که بیت چهارم این قطعه ی پرشور ملی "!!" مواضع فرافکنانه و به عبارتی شعاری توأم با فرار به جلوی سپاه توران خطاب به افراسیاب است. هنگامی که تورانیان از ایرانیان شکست می خوردند و سرکرده ی ایشان هراسان از شجاعت رستم و ترسان از شهادت سپاه ایران در خود می لرزد، لشکریان ارتش ناتوان توران در کوران هزیمت برای خالی نبودن عریضه و تقویت روحیه ی جنگی سربازان به ارجوزه گویی محلو از لاف خلاف زوزه کشان گرافه باف پناه می برند و مدعی می شوند که در نبرد مجدد علیه ایران کوتاه نخواهند آمد و دلیری ها خواهند کرد. مگر بدین گونه به افراسیاب سراسیمه در حمله ی چند باره به ایران زمین قوت قلب بخشند:

چنین گفت لشکر به افراسیاب که: "چندین سر از جنگ رستم متاب...
نه کی خسرو آباد ماند نه گنج نداریم این رزم کردن به رنج
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم"

(شاه نامه چاپ مسکو، ج ۴، ص ۲۷۷)

روشن است که مراد از دشمن در بیت اخیر ایرانیان هستند و مقصود از کشور نیز توران زمین است!!

* * *

به نظر محمد قراگوزلو فردوسی پژوهی معاصر می باید دست کم در یکی از مسیرهای خود وارد عرصه های مشابه شود و با تاکید بر تحریف زدایی از متن به تبیین افکار شاعر و میزان دخالت وی در حویم بازسازی حماسه و اسطوره و برداشت های واقعی حکیم توس از منابع اولیه ی شاه نامه و مرز آن با اساطیر مشکوک، و سایر مباحث پهلوانی و تاریخی بپردازد. تا باد. چنین باد!

پی نوشت ها

۱. به یک اعتبار نمی توان همچون نتایج قطعی معادلات ریاضی یا برآیند ناشی از برهم کش مواد شیمیایی به درستی گفت که فراگرد مقدس شدن متفکران معلول انفعال روی کردهای متکی به سکون و سکوت و عدم نقد افکار و آثار ایشان است یا صورت پس و پیش شده ای از مفهوم مستتر در عبارات سطر سوم و چهارم "درآمد" بخش دیگری از چهره ی چند بعدی حقیقت نقلی تواند شد. منظورم تغییر تقدم و تاخر وضع دو موضوع نقد و تقدیس و تولید این گزینه است: "...حافظ و ملاصدرا به دلیل پوشیدن شولایی از ستایش توأم با تقدیس و به تبع آن بیرون ماندن از شعاع شعله ی روشن گر نقده به مرته ی دست نیافتنی تابه زده اند اما به هر حال این واقعیت انکارناپذیر است که به قول حافظ چنان چه نقدها را عیاری گیرند، آن گاه صومعه داران نیز بی کار خود خواهند رفت:

"نقدها را برد آیا که عیاری گیرند تا همه صومعه داران بی کاری گیرند
مصلحت دیدن آن است که باران همه کار بگذارند و خم طره ی یازی گیرند!"

۲. بی تردید عبور از سنت به مثابه ی پایین کشیدن کرکره ی میراث فرهنگی نیست. مصداق این مدعا شعر احمد شاملوست. شعری که زبان و بامت آرکانیک آن مرهون اشرف شاملو بر متونی مانند تاریخ بیغی، مرزبان نامه، گلستان، تفاسیر قرآن از جمله اثر ابوبکر عتیق

نیشابوری، روح الجنان ابوالفتح رازی و ... است. در یک کلام مشکل روشن فکران شبه مدرن ایرانی این است که قادر به فهم تفاوت و حتاتین میراث تاریخی و میراث فرهنگی و تشخیص فرهنگ از تاریخ و شبه فرهنگ در آثار کلاسیک و سستی نیستند. مثلاً چون اندازه‌ی درک احمد کسروی بسیار فروتر از معنای فربه غزل حافظ بود، در نتیجه از نظری حافظ به اتهام دعوت جامعه به می‌خواری و رکوود و سکون مردود بود و فردوسی به لحاظ تقویت روحیه‌ی مبین پرستی قبول! در مان این بیماری مزمن آن هم در جامعه‌ی مثل ایران که درخت تنومند فرهنگ‌اش در اعصاف تاریخ اجتماعی ریشه دوانده، فوق العاده دشوار است. کافی است محمد قراگوزلو در گوشه‌ی مصاحبه یا مقاله‌ی بگویم یا بنویسم که فی‌الذلل جهاز ناضحه‌ی جلال آل احمد ناشی از بلع شباب زده‌ی یکی از لاطیلات فریدید ساخته، دچار اختلال جدی شده و به همین دلیل در همان نخستین گام طی طریق ناشای "غرب زده‌گی" سقوط کرده‌است، آن گاه تابویرستان آل احمد زده نرسیده به بزرگ‌راه کوچک‌تر از کوچی هتایی فریدون مشیری شکم‌اش را سفره خواهند کرد. گیرم که در آغاز همان گوشه به نقل مستقیم از احمد فریدید گفته باشی "مخرفات آل احمد هیچ ربطی به نظریه‌ی غرب زده‌گی من ندارد." سیاه و سفید کردن پدیده‌های فرهنگی وقتی که وارد عرصه‌ی سیاست می‌شود بوی خون و جنون می‌گیرد... مثل این که بی‌هوده به حاشیه زدیم.

۳. نمونه را تا ممل کنی در منظومه‌ای از محمد بلخی که به سبب واقع شدن "فیل حقیقت" در تاریکی و فقدان نور همه سویه‌ی معرفت و کشف همه‌ی ابعاد حقیقت - که ناممکن می‌نماید - هر کسی به محض سویدن دست خود (معرفت حس) بر یکی از اندام فیل حقیقی به مصداقی خارجی برای تعریف آن روی کرد تو سل می‌جوید. بدین سان گوش فیل بادین، کمر اش تخت، پای اش ستون خیمه و ... تعریف و معرفی می‌شود. (بلخی، دفتر سوم مثنوی، بیت ۱۲۵۹ تا بیت ۱۲۶۱).

۴. با این وجود نه شعر ما از قالب بسته‌ی وطنی بیرون رفته و نه تیراژ کتاب‌های مختلف و مرتبط به شعر و شاعری از عدد دو هزار عبور کرده است. معلوم است که من از "هوای تازه" سخن نمی‌گویم....

۵. بی‌اعتنا به انواع تواضع (فروتانه، متکبرانه)، به اعتبار انعکاس گسترده و کم و بیش مثبت نقد و نظره‌های صاحب این قلم در میان استادان، دانشجویان و صاحب نظران، و به این سبب که نگاه انتقادی نویسنده هر دو عرصه‌ی آثار و افکار شاعران گذشته و معاصر را به تناسب و نسبت‌های معین پوشش داده است - شعر فارسی از سنایی و نظامی و عطار و سیف فرغانی و خواجه و سعدی و کمال عراقی و سلیمان و اوحدی و رزمی و عیید و حافظ و صاحب‌ناشاعر سیاسی و خبری مشروطه و از آن برهه تا اخوان و نیما و فروغ و شاملو و سپهری و ... در مقالات و کتاب‌های نگارنده، به صورت مختلف به محک نقد خورده‌اند - و به این لحاظ که محمد قراگوزلو هیچ‌گاه به بهای دفاع از شاملو، مثلاً درهای تجزیه و تحلیل خمسه‌ی نظامی را بسته است، تصور می‌کنم گذشته از چند ده مقاله و سخن‌رانی که نام و عنوان‌شان از حوصله‌ی این مجال بیرون است، کتاب‌هایی همچون "حالات عشق پاک"، "شبهه‌ی شهر آشوبی"، چنین گفت بامداد خسته"، "چنین گفت حافظ شیراز"، "چنین گفت شیخ نیشابور" و به ویژه کتاب "نازلی سخن نگفت"، به‌ترین نمونه‌ی رعایت تعادل و ایجاد توازن در جریان روی کرد فراگردی معنوف به پوشش "روند ادبی، شعری" بر محور نقد و بررسی همه‌ی قامت بلند شعر فارسی است. امری که سوگمنده‌ان در حال حاضر نه فقط مورد توجه قرار نمی‌گیرد بل که به گونه‌ای سخت غیر عقلانی، هواداران سبک‌های شعر کلاسیک نامی توانند از هر تعرضی به شعر نیمایی و شاملویی دریغ نمی‌ورزند و از این سونیز به ویژه جوانان احساسی و بی‌بهره از تعمق در شعر گذشته خیال می‌کنند با حفظ چند شعر ساده‌ی حسن امیزی شده از "هشت کتاب" سپهری و تراوش یاقه‌های بی‌سروته شاعر شده‌اند. اما شعر فارسی که فقط در کنار نقد خود می‌تواند بی‌بالد و بدرخشد برای رسیدن به افق‌های جدید چاره‌ای جز پس زدن این دو گروه مخرب و ضد شور و شعور شاعرانه و عبور از نعلش غضن هواداران بی‌سواد و تاریک فکرشان ندارد.

۶. برای نمونه توجه کنید به این ماجرای پرسش آمد. همین سال گذشته چند تن از دوستان دانشجوی من - محصلان تحصیلات تکمیلی فلان دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی - به این سبب که مایه‌ی پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد خود را به بررسی شعر شاملو، فروغ و خویی اختصاص داده بودند، تهدید به اخراج، ریش و تعاقب شده و مجبور به تغییر موضوع پایان‌نامه از شاملو به - مثلاً - خاقانی و معزی و منوچهری گردیده.... از سوی استادان تیز و به‌دانشی تمام وقت دانشگاه!!

۷. شاملو درباره‌ی شعری گفته بود، داشتیم تمار بازی می‌کردیم. بلند شدیم. به کنجی رفتیم و شعر را نوشتم. هم چنین آینا از فضای غیر شاعرانه‌ی پیش از آفرینش اشعاری چون "در این بی‌ست" و "شبانه" در دفتر "ترانه‌های کوچک غربت" سخن می‌گوید. بنگرید به: قراگوزلو، محمد، (۱۳۷۲) چنین گفت بامداد خسته، تهران: آزاد مهر.

۸. در واقع همین بیماری (جنون عشق) است که حماسه‌ی "گذشتن سیاوش از آتش" را می‌آفریند. دل‌ام برای زلیخای یوسف و سودابه‌ی سیاوش می‌سوزد!

۹. من در مجموع به دوستان بخش صدور مجوز چاپ کتاب و تولید فیلم در وزارت ارشاد حق می‌دهم که از این همه بدبینی و بی‌انصافی بنده گله‌مند باشند. چه را که دست کم صفحه‌ی ارویتیک "شیرین در چشمه" بی‌کم و کاست در آغاز رمان مطول "کلیدر" کلید خورده است. گیرم با کم‌ترین تغییر صوری ممکن. "ماران" به جای "شیرین". آنان که شاملو را به اتهام "فردوسی‌ناشناسی" هو می‌کردند و به دست نویسنده‌ی "گزند باد" گرک می‌دادند تا به نقل از "ایشان" مدعی شود "این نکته خالی از لطف و رندی نیست که دولت آبادی گفته است شاملو می‌تواند دقیق‌ترین نگاه‌ها به فردوسی و شاه‌نامه داشته باشد و نه این که دارد!" (مهاجرانی، ۱۳۷۰، دنیای سخن، ش ۳۲، خرداد و تیر ۶۹) خدا را شاکر باشند که در کشور ما موضوع "کپی‌رایت" لباس قانون نیوشیده است. چه را که در غیر این صورت نه فقط وارثان حقوقی خمسه‌ی نظامی می‌توانستند گریبان‌گیری روی نویسی ماجرای "شیرین در چشمه" - به شکل آب تنی "ماران" را به دستگاه عدلیه وارد کنند و از حقوق قانونی لباس پسر یوسف و ریشه متولد گنجی ایران مشهور به نظامی گنجی‌ای دفاع کنند چه بسا فرجام این ماجرا به جاهای بازیکی می‌کشید که باز نمودار از حوصله‌ی این بی‌نوشت بیرون است. اما به منظور جرعه زدن به یکی کاه‌دان که می‌تواند جنگل موجودی یک اثر قطور داستانی را به جاکستر تبدیل کند همین قدر به اشارت می‌گویم می‌گردیم که خدا نکند موکلان پاشا کمال - و اینجه محمد - دوستان حقوقی میخائیل شولوخوف - و دن آرام - و سرانجام یاران صدیق صادق چوبک - و تنگسیر و شیرمحمد - متعرض نویسنده‌ی پرکار "روزگار سبزی شده" شوند که چه و چه. حالا مقوله‌ی چالش انگیز و ... "حیز خانم" پرل پاک" و رمان "مادر"

و حکایت 'جای خالی سلوچ' بماند. چنین است که می گویم نقد یعنی دشمن تو شی؟!!

۱۰. خواننده‌ی علاقه مند به نقد شعر و شاعری، به ویژه همین موضوع (شیرین در چشمه و جهانی شدن شعر فارسی) می تواند به این منابع سطحی و ژورنالیستی مراجعه کند.

انتم، مقاله‌ای کوتاه از محمد فراگوزلو تحت عنوان 'دن کیشوت را بخوانید' مندرج در روزنامه‌ی زود توقیف شده‌ی 'آینه‌ی جنوب' ۱۶ مرداد ۱۳۸۱.

ب. پاسخ کوبنده!! ایدئولوژیک و سراسر کتابه آلود و تعرض نامربوط به احمد شاملو، به قلم عطاءالله مهاجرانی یک هفته پس از انتشار مقاله‌ی کوتاه پیش گفته، مندرج در روزنامه‌ی اطلاعات، ستون نقد حال.

ج. جواب میسوط محمد فراگوزلو با تاکید بر سبب شناسی بومی ماندن شعر فارسی و البته در حاشیه‌ی دفاع از آزاد اندیشی احمد شاملو مندرج در روزنامه‌ی اطلاعات (۲۸ مهر ۱۳۸۱) یک صفحه‌ی کامل تحت عنوان اصلی 'کوتاه کسی که تونج‌ز حرف راست؟' و عنوان فرعی 'نقدها را بود آیا که عباری گیرند'.

این مناظره‌ی مکتوب و کمی غیر بهداشتی به توصیه‌ی دوستان دو طرف نیمه تمام ماند...!!!

۱۱. طبقه. از منظر باورها و اصول عدول ناپذیر متأثر از آموزه‌های کلاسیک 'مرکسیسم خنثیسم'، طیف گسترده و پرنفر 'دهقانان' در هیچ برش زمانی و برهه‌ای از تحلیل‌های دیالکتیک تاریخی، طبقه محسوب نمی شوند. بحث قشر وسیع الطیف 'خرده بورژوازی' که پرشمارترین اقشار جامعه - از جمله دهقانان را نیز پوشش می دهد - به شدت ابره تر از آن است که در این مجال اندک حنا زاویه ای از آن به محک نقد و بررسی زده شود. در میان متون متعدد مازکسیستی بی گمان 'مجموعه آثار شیرین' - به ویژه زمانی که در راه پرپس و پیش تحقق کمونیسم، از جمهوری دموکراتیک خلق و هژمونی پرولتاریا و حمایت خرد بورژوازی به عنوان دوران گذار به سوسیالیسم سخن گفته است - معتبرترین مرجعه آگه گیری از میانی پیچیده‌ی شناسایی نسبی رزم و رزهای حکیم بر قشر خرده بورژوازی است. دشواری حیرت انگیز فهم شخصیت مرموز این گسترده ترین واحد انسانی زمانی بیش تر داسته می شد که گفته شود خرده بورژوازی بر خلاف ساختار پیدا، رفتار و بافتار هویت‌ی دو طبقه‌ی همیشه متضاد بورژوازی و پرولتاریا فاقد هر گونه برنامه‌ی سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی بوده است.

۱۲. کسی حق ندارد شخصیت شاخص و خالص از لمینیزم تمام عیار 'شعبان بی مخ' را دست کم بگیرد. چاپ پرتیراژ و پرفروش سه روایت واحد در سه کتاب ظاهر متفاوت اما یک سان از حوادث تاریخی زنده گی بکت بار پنافرکش کله پوکی به نام شعبان بی مخ مویذ سلیقه‌ی ناشران، ذایقه‌ی خواننده گان و البته فرصت طلبی افرادی است که به جرم جرم قلم واقعی نهاده اند. در این جا اعتراض ما متوجه برگردان خاطرات جنایت کارانی همچون هیلر و فرانکو و پیوسته نیست. ماجرای تندوب و تولید شتاب زده‌ی سه کتاب از هر نظر هم گون پیرامون زیست نامه‌ی خوار جانوری بی مقدار و آدم خوار، هیچ ربطی به شناسایی اسرار و رخ نمودهای تاریخ معاصر ما ندارد. در عین حال روی کرد پیش گفته آموزه‌های بسیار گران قیمتی فراوری فرهنگ پژوهان فریب می دهند. آن هم در روزگاری که سوگ نامه‌ی شاملو در کتاب شم شمار 'چنین گفت بامداد خسته' - که به سبب نشر آهنگین و متن تصویری از آن سوی دانشجویان شوریده‌ی اصفهانی تا آستانه‌ی صحنه سازی در عرصه‌ی تئاتر پیش می رود - و شناسایی و شناساندن و سفن بکارت آثار منظم عطار - با همه‌ی دشواری ناشی از تنگنای پژوهش و مراجع محدود - در تیراژ یک هزار نسخه متوقف می شود (کتاب: 'چنین گفت شیخ نیشابور') و حنا کارمندان اداره‌ی 'عطار شناسی' از وجود چنین کتابی بی خبرند. تا چه رسد به تهیه‌ی چند نسخه از آن به منظور غنی سازی کتاب خانه‌ی مرکز عطار پژوهی و... و کارگزاران فرهنگ شناس همایش های سالانه‌ی عطار شناسی که هزینه‌ی جاری یک ضیافت ناهار سیاهی لشکر آن گرد آمده در فالار سیمغ ایشان ده ها بار بیش تر از حمایت فرضی و کم تر از هیچ معنوی و موردی از روحیه‌ی مسوولیت پذیری فرهنگی و دل سوزی عاشقانه‌ی ناشری (علی رضاریس دانایی) و انتشارات نگاه او) است که به جای چاپ چرب و چیلی آثار مبتذل بخشی از سرمایه اش را بهای انتشار کتابی تحلیلی پیرامون عطار کرده است. آن هم با این رکودی بازار کتاب که معلوم نیست این سرمایه چه گونه احیا می شود!!

نکته‌ی جالب، شخصیت شاخص و اندیشه‌ی شجیع و خیس و نم کشیده‌ی پر آب و جذبات سیاهی لشکر آن و افرادی است که در چنین همایش هایی جمع می شوند. و به وقت چای و شیرینی و ناهار تعداد و تعددشان فزونی می یابد. من به اعتبار سخن رانی در ده ها همایش با این افراد مواجه شده ام. برای نمونه به هنگام برگزاری کنگره‌ی جهانی عطار (۱۳۷۴ نیشابور) صحنه‌های جالبی توجه من را جلب کرد. هنگام صرف آب میوه و شیرینی و چای در محوطه‌ی باز فرهنگ سرای سیمغ کودگان 'بوگندو و فقیری' اطراف میله‌های آهنی فرهنگ سرا جمع شده و با حسرت به مصرف آب میوه و شیرینی میهمانان بسیار آساده (۱) و خوش بو و شیک پوش چشم دوخته بودند. در این میان برخی از آن حضرات پس از بلند شدن بانگ متعفن یادگلو، ته مانده‌ی شیرینی و آب میوه‌ی خود را با دست و دل بازی با آن کودگان تقسیم می کردند (ایدئولوژی اشتراکی ۱۹). و از این همه ثواب خود خرسند می شدند. به گواهی لبخندی ملیح و پنهان. (بفرمایید شیرینی تر به حساب حبیب سوراخ مردم نیشابور). به روح همان عطار سوگند می خورم افراد متعددی که یک پای ثابت شام و ناهار آن کنگره‌ی جهانی - نوعی - بودند، حتی یک بیت از عطار - و خواجو و سلمان و کمال - را به خاطر نداشتند و برخی از ایشان به کلی از حاشیه‌ی موضوع هم پرت بودند، چنان که... بماند.

بله! می گفتم کتاب کم تعداد گردآوری شده‌ای از سخن رانی ها و مقالات و فشرده‌ی زنده گی نامه‌ی در دانه‌ی شعر معاصر (احمد شاملو) به قلم جواد مجابی، در مرحله‌ی عبور از ویرترین کتاب فروشی ها تا حضور در کتاب خانه های عمومی و شخصی چند سالی می ماند و پیش نمی رود، ذوق و سلیقه‌ی جامعه‌ی کتاب خوان ایران امروز سه روایت مبتذل و پرشمار از زیست نامه‌ی کثیف و سفله یکی لهن شاه پرست حفر و فرومایه‌ی بی مقدار و خوار (شعبان بی مخ) را مانند هلوی پوست کنده می بلعد و به سبب سازگاری جهاز هاضمه اش با این اشغال متعفن بالا نمی آورد. و البته مزخرفاتی از قبیل چاپ می ام قصه‌های ریخت خواب پسندی مانند: 'امشب دختری می میرد' یا 'امشب اشکی می ریزد' و تیراژ دوست هزار مجلدی سینه‌ی خود حکایت غم انگیز دیگران است از مزاج تلخ و گس کتاب ۱۹ خوانان

و دندان گرد بعضی ناشران شارلانان کشور ما که زبانهای ضد فرهنگ گنبدیده و بوی ناک را می چایند و می خورند. در جوار بی خردی می چپاولند و می فروشند و می "خراند" بر پول روی پول انبان می کنند. به قول فروغ "نباشتن / آری انباشتن / که دست نهی را / تنها بر سر می توان کوفت". روزگار غریبی است. و غریب تر از همه و همیشه انسان تنها و فرزانه است که برای "دو لقمه نان" کسری ده پانزده درصد پشت جلد کتاب اش را "کاپوت می فروشد، در معبر زمان...".

۱۳. نمونه‌ی بارز این ماجرا بر خورد ناجوان مردانه و دانش مشدیانه‌ای است که پس از سخن رانی بر کلی با احمد شاملو شد.
۱۴. داستان‌های منظوم شاه‌نامه... روی نوردی که به خیال خود برای فهم جوانان، متن منظوم شاه‌نامه را به چارچوب نثر می کشد در روند ادبی گامی بلند به عقب محسوب می شود. چه را که صورت اصلی بسیاری از داستان‌های شاه‌نامه نخست به نثر بوده و فردوسی آن‌ها را به نظم درآورده است. حال کسانی مانند ابرج گل سرخی، محمد دبیرسیاقی و... با تلاشی سخت بی هوده دوباره تویی را که با هزار زحمت از خط دروازه به پشت منطقه‌ی جریسه‌ی حریف رسیده است با یک ضربه‌ی رو به عقب به گل خودی می کوبند. چنین حرکتی همان قدر ارتجاعی و مضحک است که فی‌العقل کسی با عرق ریزان روح و عمر نوح شعر فروغ و (اشعار واپسین دفتر تولدی دیگر و کسی که مثل هیچ کس نیست) یا شعر شاملو در قالب قطعه یا مثنوی یا قصیده باز تولید کند!!! من دست کم نام این روی کرد را "تند کردن کاغذ" و "کتاب سازی" نمی گزارم و معتقدم ماجرا به مراتب فاجعه آمیز تر از این حرف هاست و اگر این گونه آثار ضد فرهنگی - و البته شبه کتاب‌هایی که تحت عنوان گزیده‌ی نثر و نظم فارسی فقط و فقط به تبلی دانشجویان و ایجاد رخوت و اختلال در فراگرد تولید شعر و ادبیات دامن می زنند - به ضریبی نقد جدی شکسته نشوند و نکه‌های بی مصرف آن‌ها دست کارمندان زحمت کش شهرداری را نوسد، بیماری مزمن شعر و ادبیات ایران، در آینده این موجود نحیف را سقط خواهد کرد. لطفاً منتظر جهانی شدن شعر فارسی نباشید. در ادامه‌ی حرکت پیش گفته به انتظار بنشینید تا ناشران خوش ذوق ما، متن منظوم (قصیده، مثنوی) آثاری همچون "مرزبان نامه" و "تذکره الاولیا" و "عبر العاشقین" و "تاریخ بیهمی" و... را با جلد گالینگور به چاپند. مگر نه این که حیث است منظومه سرایان ملی ما - که هر از چندی به نکوداشت یکی از ایشان می نشینیم - بی کار بمانند و اوقات شریف شان صرف تماشای سریال‌های خانواده‌گی تلویزیون و حل جدول‌هایی که بخش آفتاب یا عمودی اش پر شده است، شود؟! و این نکته را هم ناگفته نگذارم و نگذرم که اخیراً نویسنده‌گانی گران مایه و پرمایه به جای تبحر و نقد روی کرد امثال محمد دبیرسیاقی خود از طرف دیگر این بام لغزنده افتاده‌اند. از آن جا که کار نقد تعارف و تعریف و میهم نویسی - اگر نمی‌تواند، با تمام علاقه‌ام به شخص و آثار انسان فرزانه‌ای مانند محمد محمدعلی یکی دو کتاب داستانی اخیر وی را که به باز نویسی قطعات داستانی شاه‌نامه پرداخته است ناگزیر در ردیف همان بی هوده نویسی‌های پیش گفته قرار می‌دهم. مطمئن هستم جان درخشان نویسنده‌ی پرتوانی مانند محمدعلی نه نیازمند وام گرفتن سوژه از ابوالقاسم فردوسی است و نه به سبب این گلابه از من خواهد رنجید.

۱۵. برای درک عمیق این مفهوم، مستحب و سر راست و بی کوچه پس کوچه، انسان در به در، سرگردان، بی وطن و همه جا وطن را به اقامتی طولانی در اتاق‌های تو در توی این خانه، نشانی می‌دهم:
هیوز، لنگستون (بی تا) سیاه همچون اعمق آفریقای خودم، برگردان احمد شاملو، تهران: ابتکار
به گوشه‌ای از آوای آوازی که در فضای یکی از اتاق‌های (شعر) این خانه (دفتر شعر) تنین (طنین) افکنده است گوش کنید تا آرام بگیرد:
"جان من همچون رودخانه‌ها عمق پیدا کرده است / من در فرات غوطه خورده‌ام / هنگامی که هنوز سپیده دم جهان، جوان بود / کلبه‌ام را نزدیک رود کنگو ساخته‌ام / که خواب را لای می‌گفت. / به نیل می‌نگریستم و اهرام را بر فراز آن بر پا می‌داشتم. / ترانه‌ی می‌سی‌سی‌پی را می‌شنیدم / آن‌گاه که لیکنان در نیو ورلثان فرو آمد / ولای و لجن عمیق اش را دیده‌ام / که هنگام غروب آفتاب به طلا می‌ماند... (هیوز، بی تا، ص: ۱۶)
۱۶. "بماند" با توجه به مفهوم داستان و معنای آشنای بیت غلط، و "نماند" صحیح است.

پرتال جامع علوم انسانی